



مشخصه وی بود؛ بی آنکه فکر کرده باشیم که دیوها نیز همانند سایر انسانها هستند با خصوصیات خاص که این خصوصیات نه صوری و ظاهری بلکه درونی و باطنی و عبار بود از اعمال زشت و پلید آنها. این خصلتها بهانه ای به دست اکثر سخن گویان و شاعران زمان داده بود که از این بنام به عنوان سبب بدی یاد کنند و همیشه با آن به مبارزه برخیزند.

اگر سیر و سیاحتی در شاهنامه فردوسی بکنیم، با کلمه «دیو» و «اهرمین» که همیشه طرف مقابل نیکبها و فرشته ها بوده و حادثه هایی محال را به بار آورده، رو به رو خواهیم شد. برای اینکه تا حدی تصورات کودکانه خود را که از زمان قصه های بزرگان در ذهنمان نقش بسته خاتمه دهیم و چیزی واقعی این موجود افسانه ای را دریابیم لازمست نگاهی به تاریخچه زندگی و محل سکونت آنها بیاندازیم شاید گرهی از هزار گره ماگشوده گردد.

مورخین، مهاجرت نژاد آریا را از طرف شمال اروپا به جانب آسیا، حدود سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده اند و اظهار می دارند که استقرار چند تیره از این نژاد در آسیای مرکزی حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد صورت گرفته است. قبل از مهاجرت آریاییان از شمال اروپا به سوی آسیای مرکزی و قبل از اینکه فلات ایران به این نام نامیده شود، نزدیک سواحل شرقی و جنوبی دریای مازندران فعلی (CASPIAN SEA) افراد یکی از تیره های آریایی به نام کسپی (KASPII) زندگی می کردند و چون آنها در هر دو طرف رود دیتیه (DAITYAS) - رود ارس فعلی - اسکان داشتند بدین مناسبت به نام دیتی ها (DAITYA) معروف شدند.

مورخین یونانی مانند هرودوت (HERODOTUS) و استرابو (STRABO) معتقدند که CASPIAN SEA از اسم مرتاضی به نام KASPIUS یا KASPIOS گرفته شده است که در کوه کاکیشیا (CAUCASUS) زندگی می کرده است. اولاد و احفاد این مرتاض یا به اصطلاح امروزه افراد ملت کسپی کنار ساحل جنوبی دریای مازندران تحت لوای پادشاهی به نام هیراناکشپه (HIRANYAKSHPA) حکومتی به نام هرکانیه (HYRCANIA) تأسیس نمودند و به زودی از آسیای صغیر گرفته تا مرزهای چین و تبت سر تا سر منطقه ای را که مشتمل بود بر آسیای صغیر، مملکت فارس، بعضی قسمتهای افغانستان فعلی و قسمتی از خاک شوروی و ترکستان شرقی را تحت تصرف خود در آوردند. در اطراف و جوانب مملکت

واژه ناشناخته

دیو

در شاهنامه

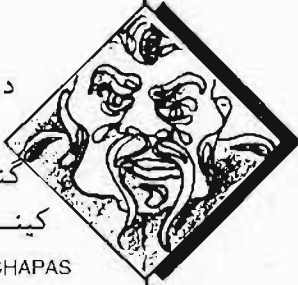
فردوسی



دکتر سید محمد یونس جعفری
(استاد زبان فارسی کالج ذاکر حسین - دهلی)

همی گفت مانا که دیو پلید

بر پهلوان بد که این خواب دید
از زمانی که گوشمان با قصه و افسانه آشنا شد و شبها با قصه دیو و پری به خواب می رفتیم از دیو و شکل و صورت آن، تصویری خاص داشتیم. خیالی که هرکس به نوعی و نسبت به قدرت خلاقیت خود ساخته و پرداخته بود. ولی آنچه مسلم است، همه تصورات ما در یک امر مشترک بود و آن زشتی و پلیدی و تنومندی دیو است که دو شاخ ترسناکش علامت



کلمه دیو و جهت روشن شدن ذهن خواننده عزیز نیاز است که به این تصویر توجه بیشتری شود.



مهادیو (حادی دیوها، یا برگ دیوها) در حالت مراقبه نشسته است. تریشول (چنگال) و گلو تر و دنبک در نزدیک وی دیده می شوند.

در اینجا مردی سیاه چرده را می بینیم که روی قله کوه کیلاش (KAILASH) که در کشمیر قرار دارد نشسته و پشت سرش قله های رشته کوه هیمالیا که از برف پوشیده شده به چشم می خورد. در نزد وی چنگال سه شاخه ای وجود دارد که تریشول (TRISHUL) نامیده می شود در قسمت چپ وی دنبکی مشاهده می شود. رود گنگ در موهای بلند تافته اش گیر کرده و مسیر خود را از دست داده است (بعدها توضیح داده می شود). با مشاهده هلال در موهایش می توان دریافت که وی چنדר وُنشی (از نسل ماه) می باشد. وی در حالیکه مارهایی به دور گردنش پیچیده، خود را با پوست پلنگ پوشانیده است. نزدیک وی گاو نری است که اسمش نانندی (NANDI) است و برای سواری از آن استفاده می کرده.

دیتیه ها، اقوام پر قدرت و بزرگ دیگری به نام دوتاهها (DEVATAS) و ناگاهها (NAGAS) و گندروها (GANDHARVAS) و نیز ملل کوچکی چون کینارها (KINNARAS)، کچپها (معرب کشف KACHCHAPAS) و یکشها (YAKSHAS) زندگی می کردند و همیشه بین این اقوام و دیتیه ها، جنگ و بیکار برقرار بود و علت این امر هم قدرت طلبی دیتیه ها و دوتاهها بود که همیشه می خواستند علاوه بر خطه ارض [خشکی] صاحب دریا هم بشوند و از آنجا که دوتاهها اختیار قدرت و فرمانروایی دریاها و زمین حاصلخیز را در دست گرفته بودند لذا با تمام ملل غیر آریایی متحد شده، علیه دیتیه ها می جنگیدند. دیتیه ها در اولین جنگ شکست خوردند و بعضی از سرداران شان مجبور به فرار از مملکت خود شدند بطوریکه بعضی از ایشان به طرف اندونزی فعلی و جزایر پایین تر رفته و برخی به کشورهای آفریقای جنوبی پناهنده شدند.

از اطلاعات موجود چنین برمی آید که دیتیه ها آفتاب پرست بودند و برای نیایش آفتاب، معابد بزرگ سنگی ساخته و قربانی انسانها را روا می داشتند و ستاره بختشان زمانی به اوج رسید و زندگی به کامشان گردید که آفتاب پرستی در بابل و بلاد شام و مصر نیز متداول گردید.

در منابع زبان سانسکریت از کسپیوس (KASPIOS) مر تاض به اسم کشیپ (KASHYAP) یاد شده است و از قصص و اساطیر پورانهها (PURANAS) که تفسیر وداها می باشند چنان استنباط می شود که این مر تاض دوزن داشت که اسم یکی دیتی (DITI) و نام دیگری ادیتی (ADITI) بود. فرزندان ادیتی به اسم دیتیه و اولاد دیتی به نام دوتایا دیوتا معروف شدند. باید اضافه نمود معنای دیتی به زبان سانسکریت «روشن» و «درخشان» می باشد. گویند دیتی مثل ماه زرد پوست بود و ادیتی سفید پوست و به همین دلیل آفتاب را ادیته نیز می گویند. و چون در آن عهد شناسایی نسل از مادر بود بنابراین، اولاد ادیتی به اسم سوریه وُنشی (از نسل خورشید) و فرزندان دیتی به نام چنדר وُنشی (از نسل ماه) معروف گردیدند؛ اقا به علت حسادت و رقابتی که در میان طرفین برقرار بود دیتیه ها همیشه از جهت نفرت و به خاطر تحقیر، ایشان را دیو می نامیدند.

پیش از شکافتن اصل مطلب و توضیح بیشتر در خصوص

اسم این مرد شیوا (SHIVA) است و القابش شَنکر (SHANKAR) یعنی نجات دهنده، مهادیو (خدای بزرگ) و روذرا (RUDRA) می باشد. واژه «مها» در زبان سانسکریت معنای بزرگ می دهد، بنابر این «مهادیو» یعنی «بزرگ دیوها». در این امر شکی نیست که این تصویر صد در صد خیالی است ولی آنچه برای ما جالب توجه می باشد این نکته است که تاریخچه دیوها و همچنین ناگاهها در این تصویر - که سمبلهای سه ملت (دیوها، ناگاهها و گندروها) را در یک جا جمع نموده است - پنهان است.

آریاتزادان هند، شیوا یعنی مهادیو را خدای دراودیها (DRAVIDIANS) می دانند و به همین علت رنگ پوست بدنش سیاه نشان داده شده است و می توان گفت کلمه «دیو» در شاهنامه فردوسی برای دراودیها به کار رفته است و آنچه درباره پیکر شیوا در فوق گفته شده است از آیات فردوسی هم مستفاد می شود:

سخن چون به گوش سیامک رسید

ز کردار بدخواه دیو پلید

دل شاه بچه برآمد به جوش

سپاه انجمن کرد و بگشادگوش

سیامک یامد برهنه تن

بر آریخت با اهرمن یک تن

بزد چنگ ناگاه دیوسپاه

دو تا اندر آورد بالای شاه

در اساطیر هندی چنین معروف است که شیوا خاکتری را به بدنش می مالید که پس از سوزاندن مرده ها باقی می ماند و مرتاضان هندو هم پیش از نیایش، این وظیفه را انجام می دهند؛ چون از نظر آریاتزادان اولیه، این کار زشت بود لذا فردوسی نیز این کار دیوها را به پلیدی نسبت داده است.

اما اینکه آریاتزادان بر طبق اساطیر هندی فرزندان مانو (MANU) می باشند این خود داستان جداگانه ای است. آنگونه که نوشته اند: وی نیز مثل نوح پیغامبر دچار سیلاب شدید و طوفان آب و باد شده بود و به کمک ماهی بزرگی به ایرانویج (تبریز فعلی) رسیده بود. و چون بقیه این داستان بعینه مطابق سرگذشت نوح پیغامبر است لذا از تکرار آن در اینجا صرف نظر می شود. در زبان سانسکریت مَنُشیه (MANUSHYE) برای اولاد مانو یعنی آریاتزادان به کار می رود و مَنُش (MANUSH) و «من» مخفف همین مَنُشیه است و چون دراودیها غیر از نژاد آریایی هستند بدین سبب

فردوسی آنها را به «اهرمن» (غیر از منشیه یا اولاد مانو) یاد کرده است.

به گیتی نبد هیچ کس دشمنش

مگر در جهان ریمن اهریمنش

در جای دیگر گوید:

شما را زمن هوش و جان در تن است

به من نگرود آنکه اهریمن است

و در حال حاضر هم در هند افراد سیاهپوستی زندگی می کنند که خود را ابیر (ABHIR) یا اهریر (AHIR) می نامند و خود را از نسل ماه (چندروئشی) و پیرو شیوا می دانند. در ایام قدیم شغل عمده شان گله داری گاوان شیره و شیرفروشی بود ولی در روزهای جنگ به حمایت از راجه وقت، علیه دشمنش می جنگیدند. چنانکه کرشن (کریشنا - KRISHNA؛ یکی از خدایان هندوها) که لقبش «شیام» است و به معنای رنگ سیاه می باشد، خود را از خانواده چندروئشی می داند.

حال ادامه بحث خود را به کلمه «شیوا» یا «مهادیو» اختصاص می دهیم. در ابیاتی که پیش از این ذکرش گذشت کلمه «جنگ» برای «تَریشول» به کار رفته است. منظور از «دوتا» دو نوک از سه نوک این افزار کشته می باشد و شاید علت شکست خوردن دپتیه ها از دست دیوها همین بود که آنها (دپتیه ها) ابزاری برای جنگ کردن نداشتند. چنانکه از این بیت فردوسی نیز برمی آید:

بسپوشید تن را به چرم پلنگ

که جوشن نبد آنگه آیین جنگ

از آنجا که ناگاهها مارپرست بودند به همین سبب دور بدن شیوا - در تصویر - مارهایی دیده می شود و نیز از آنجا که گندروها (GANDHARVA) در اصل خنیاگر بودند و طریق نیایش شان خواندن آواز و پای کوبی بود، به همین خاطر، دنبک که یکی از آلات موسیقی می باشد در اینجا ترسیم شده است.

در بیت:

که شاها، دلیرا، گوا، سرورا

سرافراز شیرا و گندآورا

منظور فردوسی از کلمه «گندآور» همان گندروها است که در سانسکریت گندهرو (GANDHARVA) ذکر شده است. مورخین و باستان شناسان معتقدند که در دریای مدیترانه، نزدیک سواحل آسیای صغیر، جزایری وجود دارد که مجموعاً جزایر «آگین» خوانده می شدند. اهالی این



جزایر نه تنها سیاه چرده بودند بلکه موهای فر فری و بینی گود هم داشتند. چون جزیره تندوز (TANDOS) از دیگر جزایر مهمتر بود، بدین مناسبت در منابع رومی از ساکنین این قسمت زمین بطور مجموع به نام ترامیلی ها (TRAMILITES) یاد شده که بعد از مدتها به «درامیلی» تبدیل شده و کلمه دراویدی صورت تحول و تکامل یافته کلمه «درامیلی» است. همچنین تامیل - زبان دراویدها - نیز از همین کلمه ریشه گرفته است. موقعی که آریا نژادان هنوز به صورت بدوی و ابتدایی زندگی می کردند و شروع کرده بودند که آسیای مرکزی را مقر خود قرار بدهند، دراویدها از جزایر آگین مهاجرت نموده از راه ساحل مکران (بلوچستان) به خطه ای که بین رود سند و گنگ واقع است و وادی سند نامیده می شود وارد شده و آنجا را تحت تسلط خود آوردند و در سرتاسر این ناحیه طن ادوار مختلف بنای هفت شهر کوچک و بزرگ را نهادند. دراویدها به جهت اینکه بت پرست بودند به چندین اله و الهه اعتقاد داشتند. اکثر آنها از شیوا پیروی می نمودند. کلمه شیو در زبان تامیل به معنی رنگ سرخ آمده است و چون رنگ پوست دراویدها سرخ مایل به سیاه می باشد، بدین سبب آنها صورت خدای شان را با این رنگ آرایش می کردند. این مردم چنین عقیده داشتند که آب دریاها زهرآلود بود و شیوا همه اقیانوس ها را به هم زد و زهر آنها را خورد و بدین جهت رنگ گردن وی، نیلگون گردیده است.

از وادی سند تقریباً ۵۰۰ مئهر کشف شده و میان آنها مئهری است که بر آن تصویر مردی در حالیکه روی سرش دو شاخ قرار دارد و چهار زانو نشسته حک شده است. صورت وی سرخ و در اطرافش حیواناتی مثل شیر، فیل، گوزن و گاومیش جمع شده اند. باستانشناسان معتقدند که این نقش پیکر شیواست که لقبش پشوپتی (PASUPATI یعنی پرورش دهنده حیوانات) می باشد و چون وسیله آفرینش و تولید نسل را آلت تناسلی زن و مرد می دانستند، بدین سبب آنها را جداگانه از سنگ یک پارچه ساخته به نحوی که آلت تناسلی مرد روی عضو تناسلی زن قرار داشته باشد و چنین سنگی را که از آن زمان تاکنون پرستش می کنند مجموعاً شیوالینگ می نامند. از معانی کلمه شیوا و مئهری که از وادی سند به دست آمده است معلوم می شود که شاخها مربوط به دیوها بوده است که در خصوص کم و کیف آن بعداً سخن خواهیم داشت. حال لازم است که به اجمال سخنی از وضع و چگونگی ناگاها به میان آوریم:

ناگا از کلمه ناگ می آید که در زبان فارسی هم معنایش مار می باشد. چون اکثریت مردم ایالت آسام (هند) انواع مارهای مختلف را می پرستند، بدین سبب این اصطلاح بر تمام فزق مارپرست اطلاق می شود و دولت هند به خاطر احترام به احساسات دینی شان در تاریخ اول دسامبر سال ۱۹۶۳ قسمتی از ایالت آسام سابق را به نام ناگالاند نام گذاری نمود.

در اساطیر هندی چنین آمده است که ناگاها فرزندان بَرَهْمَا (BRAHMA)، و از نژاد آریا هستند که خدای آفرینش و خدای آفریدگار به شمار می روند و در برهما لوک (منطقه زندگی کردن بَرَهْمَا که کشور برمه فعلی می باشد) به وجود آمده اند. این کشور را آن طرف کوه هیمالیا دانسته اند و چون می دانیم برمه در جنوب کشور چین واقع است به همین دلیل می توان گفت زادگاه ناگاها، برمه می باشد که از آنجا مهاجرت نموده سرتاسر ترکستان را تحت تصرف خود در آورده اند. ناگاها از نژاد HIUNGU شناخته شده اند و این نام اصلی هونها (HUNS) می باشد.

ناگاها دارای چندین عشیره بودند که بعضی از آنها عبارتند از: تکچکها (TAKCHAKS)، اهی (AHI)، بسوکی (BASUKIS) و شیش ناگ (SHESH NAGS) و غیرهم. اسم



دیوها و ریش ها (آریان نژادان) آب اقیانوس را به هم می زنند و شیوا زهر آنها را می خورد

عشیره تکچک از کلمه TAKSAKA که نوعی مار می باشد گرفته شده است و منگولهای ایل TAKUIR و TOCHARIS نیز پیروان این مار بودند و اسم خطه ترکستان از اسم همین قبیله TAKHUIR اخذ شده است.

علاوه بر تکچکها عشیره پر قدرت دیگری وجود دارد به نام اهی که صورت تحول یافته کلمه اژی (اسی، ازی) می باشد. مؤسس تیره اژی پادشاهی است به نام ورترا (VIRITRA) ملقب به دهاک (DAHAK) و دهاک نوعی مار گزنده و خطرناک است. در زبان سانسکریت واژه دهاک صفت فاعلی است و معنای آن سوزاننده می باشد. زهر این نوع مار چنان خطرناک است که اگر کسی را بگززد، بدنش فوری مثل زغال سیاه می گردد و به اصطلاح حالت سوزاندگی دارد. گمان می رود ضحاک صورت تحریف شده همین کلمه دهاک باشد زیرا که طبق اصل زبانشناسی اگر الف از لغت محذوف گردد، های هوز مشدد خواهد گردید و تبدیل شدن دهاک به شکل دهاک جای تعجب نیست. باری همین اژی دهاک بعداً در تاریخ به اسم ضحاک تازی معروف گردید و چون اجتماع انسانی در آن روزگار هنوز مراحل اولیه و بدوی حیات را می گذرانید و هیچ اطلاعی از اسلحه نداشت، ناگهان از یک طرف مار و ازدها نگهداری کرده و پرستش می نمودند و از طرف دیگر برای ترساندن دشمن، از این حشرات و نیز حیواناتی مانند کژدم و هزارپا به عنوان آلات جنگی استفاده می نمودند. درباره ضحاک تازی نظر نگارنده این است که مارها بر شانه های او نرویده بودند بلکه او چون مارها را خدا و نگهدار خود می دانسته آنها را دور بازوهایش پیچانده، همراه خود می داشت. بریدن سرهای انسانها به خاطر این بود که کاسه سر را خالی کرده در آن برنجک و شیر ریخته به مارها می خوراند و انجام دادن این کار به نظر وی نیایش کردن مارها و نوعی عبادت بود و هم اکنون نیز مارپرستان روز مخصوصی را که ناگ پنجمی نامیده می شود جشن گرفته و به مارها برنجک و شیر می خوراند و این جای تعجب نیست زیرا که در برخی اجتماعات انسانی دیگر هم دیده شده که در کاسه سر دشمن شراب خوردن را کار خوب و فعل قابل ستایش می دانستند. همچنین ضحاک را از نژادی تازی دانستن هم اشتباه است. در ریگ ودا اسمش ورترا

(VIRITRA) و نام مادرش دنو (DANU) آمده است و فردوسی پدرش را «مرداس» دانسته است:

که مرداسی نام گرانمایه بود

به داد و دهش برترین پایه بود

سربد مر این پاک دل را یکی

کش از مهر بهره نبد اندکی

که آن پور را نام ضحاک بود

دیسر و سبکار و ناپاک بود

«مرداس» در اصل «امرداس» می باشد زیرا که معنای

واژه «مر» به زبان سانسکریت «فانی» آمده است و «امر»

ضد آن است یعنی لافانی. در ماه ایرانی مرداد و امرداد

همین کلمه مر (به فتح اول) آمده است. کلمه داس و

دسیوز در ریگ ودا هم آمده است و زبان شناسان معتقدند

که در فارسی، این واژه به صورت «داه» بوده و به معنای

دشمن به کار رفته است. چون طبق اصل زبانشناسی، های

هوز فارسی در زبان سانسکریت به سین مهمله مبدل می شود

لذا این کلمه نه تنها در سانسکریت بلکه در سایر زبانهای هند

نیز داس تلفظ می شده و از آن مفهوم خدمتگزار استنباط

می شده است و در اصل، معنای این کلمه، بنده و غلام نبود

بلکه اسم قومی شهرنشین بود ولی آریاتزادان آن را به مفهوم

دشمن به کار بردند. در نوشته های باستانی هند، داسیوزها

به صفت VISISPRا یاد شده اند که معنایش بدون آرواره و

چانه می باشد و این مشخصات صورت منگولی است و بنابر

این ضحاک را به جای آنکه از نسل سام (یعنی عرب نژاد)

بدانیم، باید او را منگولی نژاد دانست و معمولاً این نوع اسمها

را دراودیها می گذاردند و چنین استنباط می شود که پدرش

دراودی و مادرش منگولی بود.

درباره گندروها اطلاعات زیادی در دست نیست. کار

عمده شان خدمتگزاری دیوها بود و به همین خاطر آنها را

نیمه خدایان (DEMIGODS) گفته اند. ایشان برای

خوشنودی دیوها آواز می خواندند و با شنیدن صدای هر

ضربه ای که به دنبک نواخته می شد می رقصیدند. هرچند که

از نژاد گندروها اطلاع دقیقی در دست نیست و نمی توان

درباره آنها مطالب زیادی نوشت اما از دیدن برجستگی

صورت و رنگ چشمانشان چنان برمی آید که آنها مثل

جت ها و راجپوتها از تیره سیتی ها (SCYTHIANS)



بودند. دلیل دیگر برای اثبات سیتی بودن آنها اینکه ایشان نیز همانند دیگر عشایر سیتی، قدرت پرست بودند و چون شیوا مظهر قدرت می باشد بدین سبب آنها پیروی از او را اختیار نمودند.

دراودیهای تحت فرمانروایی شیوا (SHIVA) نه تنها خطه ای که بین رود سند و گنگ واقع است بلکه بعضی قسمتهای بلوچستان و سرتاسر کشمیر را هم در اختیار خود داشتند. تقریباً ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح تمدن آنها به اوج خود رسیده بود. آنها مردمی بودند آرام و خواستار آرامش. چون زراعت که وسیله ارتزاق آنها بود رونق خوبی داشت بدین سبب به جنگ و نبرد علاقه ای نشان نمی دادند. علاوه بر این آنها درباره فولاد نیز اطلاعی نداشتند و آلات جنگی خود را که مشتمل بر تبر، نیزه، خنجر، تیر، گرز و کمان بود از جنس روی و برنز می ساختند و به طور مجموع بزم آراییی جنگی را بر جنگ و جدال ترجیح می دادند. همچنین برای سواری و حمل کالا از گاری (که به وسیله گاو کشیده می شد) یا مستقیماً از خودگاو نر استفاده می نمودند و ظاهراً در باره اسب اطلاعی نداشتند. همزمان با به اوج رسیدن تمدن آنها دین شان هم سرتاسر دنیای تمدن آن عصر را پوشانند. پس از آفتاب پرستی، مارپرستی توأم با پرستش ماء میان بابلیان و مصریان متداول گردید و آیه لا **أَحِبُّ الْأَفْلَین** (المائده ۷۷/۷) حضرت ابراهیم (ع) و بلعیده شدن مارها توسط عصای حضرت موسی (ع) شواهد این مدعا هستند و نام معبد سومنات چندین جا در ادبیات عهد سلطان محمود غزنوی به چشم می خورد. از شواهدی که در دست داریم چنان برمی آید که بعد از قرن ۱۸ پیش از میلاد مسیح، تمدن **دراودیهها** رو به انحطاط گذاشت و در این حین، بین **دراودیهها** و ایرانیان چندین مرتبه جنگ و آشتی هم شد و میان بعضی افراد هر دو ملت پیوند ازدواج هم بسته شد ولی این صلح و آشتی همه ساختگی و مصلحتی بود زیرا که هدف آریائزادان از رفتن به کشور دراودیهها، اطلاع از وضع و چگونگی موقعیت جغرافیایی آن منطقه بود زیرا پس از کسب آگاهیهای لازم مجدداً **دراودیهها** را مورد حمله قرار داده و آنها را مغلوب ساختند.

قبل از اینکه آریائزادان با **دراودیهها** نبرد آزمایی کنند با قومی به نام **گروور** یا **گروود** (GROUD) روبرو شده بودند. این

کلمه که در زبان سانسکریت هم آمده است به زبان فارسی، **سیمرخ** نام دارد. و **شنو** (VAISHNU خدای نگاه دارنده) از آن برای سواری استفاده می نموده است. این قوم نزدیک ساحل شرقی رود **زرافشان** فعلی زندگی می کردند. افراد این قوم در یک نبرد سرسخت **ناگاها** را شکست دادند و آنها را وادار به فرار از ترکستان نمودند. بعضی افراد این قوم از راه قسمت شرقی کوه **همیالیا** که زیاد هم مرتفع نیست وارد وادی کشمیر شده و در آنجا پناه گرفتند و تحت حمایت **شیوا** در آمدند. شیوا هم از این موقعیت استفاده نموده آنها را به **ملک خویش** درآورد و بعداً اصطلاح **دیو**، نه تنها بر سیاه پوستان **دراودی** بلکه بر زردپوستان منگولی نژاد هم اطلاق می شد و از دیدن آثاری به نام **دیونگری** (DEWANGIRI) کنار رود **برهم پترا** (BRAHMAPUTRA) در انتهای قسمت جنوب شرقی ایالت آسام (هند) چنان استنباط می شود که **دیوها** از این راه وارد شده و بنای شهری را نهادند که از نظر سوق الجیشی بسیار مهم بود. غیر از شواهد تاریخی دلایل بسیار دیگری هم وجود دارد که وجود **دراودیهها** و همچنین **ناگاها** به عنوان **دیوها** را در سرتاسر وادی کشمیر به ثبوت می رساند. **نندادپوی** (NANDA DEVI) اسم یکی از قله های رشته کوه **همیالیاست** که این قله منسوب است به **الهه نندا**. همچنین قله دیگری به نام **دونگری** (DUNAGIRI) وجود دارد که معنایش **شهر دیوهاست**. یکی از قله های **همیالیا** **تریشول** نام دارد که نام سه شاخه **شیوا** که شرحش قبلاً آمده می باشد. بلندترین قله دنیا (MOUNT EVEREST) قله اورست می باشد که اسم قدیم آن **گوری شنکر** است. همان طوریکه خوانندگان گرمی متوجه هستند **شنکر** یکی از القاب **شیوا** است. **پیروان شیوا** معتقدند که وی (**شیوا**) همراه **زنش ملقب به گوری** (GORI) روی قله کوه، خانه و مسکن داشتند. در همین وادی **کشمیر غاری** است به نام **آمرنات** (خدای لافانی) که از سقف آن آب طوری می چکد که یک جا منجمد شده به شکل استوانه ای درمی آید و در نزد عوام «**شیوا لینگ**» نامیده می شود.

علاوه بر این چند معبد دیگر در آنجا وجود دارد که عبارتند از **آننت ناگ** (ANANT NAAG) و **شش ناگ** (SHESH NAAG) و غیره از اسامی این معابد که هم اکنون نیز مورد مراجعه

خلاق می باشند، چنین برمی آید که ناگاہا اینها را بنا کرده باشند.

از آنجا که هر ملت شعاری مخصوص به خود داشته و دارد چنانکه وقتی مسلمین جنگ می کردند «الله اکبر» گویان حمله می بردند؛ پیروان مهادیو هم دارای شعاری می باشند که یکی از آنها «هرهر مهادیو» می باشد و چون می خواستند بر سر دشمن بریزند «هرهر مهادیو» گویان جلو می رفتند. در این شعار «هرهر» تندتند و با سرعت گفته می شد و کلمه «دیو» را بسیار می کشیدند. شاید آریانزادان هر کسی را که از طرف مهادیو جنگ می کرد (چه زردپوست و یا سیاه چرده) دیو می خواندند. تا گفته نماند در او دیها و ناگاہا مثل آریانزادان نسبت به پاکی نسل و خالص بودن نژاد حساسیت خاصی ندارند، چنانکه زردپوستان منگولی نژاد با در او دیها ازدواج می کردند و همچنین ترکان که معمولاً سفید پوست هستند با زردپوستان منگولی (ناگاہا) پیمان زناشویی و خویشی (مثل تاتاریها) می بستند و در نتیجه افراد نسل مخلوط آنها که سیاه چرده می باشند تا کنون در ایالات بتگاله و بیهار زندگی می کنند و اولاد و احفاد مخلوط سفید و زردپوست را تا کنون در ترکستان چین و دیگر نقاط روسیه می توان دید. با کمی توجه به قسمتی از داستان شاهنامه فردوسی، در خصوص کشتی دیو سفید و رها کردن کاووس و ایرانیان از بند، در خوان هفتم، این مطلب واضح تر می شود.

گرورها می خواستند از جانب راه شرقی کوه هیمالیا وارد وادی کشمیر بشوند و آریانزادان که تا دامنه کوه های هندوکش و پامیر رسیده بودند فشار می آوردند تا بتوانند از طریق دره های مانند **باشگول** (BASHGUL) و دره دوره (DORAH) راههایی را برای رسیدن به کشمیر باز کنند. در این وضع و حال شیوا (SHIVA) و یا پیروان وی که شیوا (SHAIVA) یا شیوا نامیده می شدند راهی جز این ندیدند که با گندروان و ناگاہا هم پیمان شده تا نگذارند که **گرورها** یا آریانزادان داخل کشمیر بشوند.

در نقشه شبه قاره هند کوه هیمالیا را می بینیم که از غرب تا شرق مثل سدی کشیده شده است و در طرف شمال غربی آن رشته کوه های کوشان (هندوکش)، کوه سلیمان و

سفیدکوه و غیره به چشم می خورند. چون رشته کوه هیمالیا فاقد دره می باشد بدین جهت در ایام قدیم کسی از جانب چین و تبت و ترکستان به این کشور هجوم نیاورده است ولی برعکس در قسمت شمال غربی آن چند دره کوچک و بزرگ وجود دارد که بعضی از آنها از نظر تجاری و برخی از نظر سوق الجیشی نقاط حساسی در تاریخ هند بوده اند و هم از این راه ها بوده که اقوامی مانند (هون، یونانی، ترک و عرب) بر هند استیلاء یافته اند. در این میان دره های مانند **خبیر** (در شمال غربی شبه قاره هند)، **بولان** (جنوب شرقی کوئته - پاکستان)، **کرّم** (در جنوب دره خبیر)، **توچی** (در جنوب کابل از جانب بتو - پاکستان) و **گومل** (در جنوب شبه قاره و در کنار رود گومل) از اهمیت بیشتری برخوردار می باشند. در طرف جنوب بلوچستان، ریگزار مکران دیده می شود که پاکستان را به ایران متصل می سازد. تمام مهاجرینی که بر هند حمله برده اند از این دره ها و صحراها گذشته اند. غیر از **خبیر** اسامی تمام دره های که در بلوچستان واقع هستند از اسمهای تیره های مختلف در او دیها گرفته شده است و زبان شناسان معتقدند که خود کلمه بلوچستان هم از اسم عشیره ای به نام **بیل** (BHYL) گرفته شده است و همچنین **گومل** مأخوذ از **ایل گوند** (GOND) می باشد. **دیوها** برای جلوگیری از حمله متجاوزین آریایی از یک سو برای بستن راه **قندهار** (افغانستان فعلی) و **قلات** (پاکستان فعلی) **گندروها** را به نگهبانی گماردند و از سوی دیگر بر دهانه تمام دره های که در بلوچستان می باشند **در او دیها** را به عنوان مرزبان معین نمودند.

به وحشیگری در او دیها از این امر می توان پی برد که آنها گوشت ماهی و سایر حیوانات را می توانستند خام خام بخورند و هم اکنون نیز در بعضی نقاط افغانستان و خصوصاً در نواحی هرات، افرادی از این ایلیها موجود می باشند و هنوز عادت پیشینیان خود را از دست نداده اند.

آریانزادان از راه های زمینی و دریایی حمله می بردند و اینان دفاع می نمودند و به خاطر همین بود که آریانزادان از آنها در کتاب مقدس خود به اسم **دسیوز** (راهزن دریایی و دشمن) یاد کرده اند. **دیوها** برای حفظ مرزهای خود تا آنجا که ممکن بود سعی و کوشش نمودند ولی به قول **سعدی شیرازی**:



اسب لاغر میان به کار آید

روز میدان نه گاوپرواری

عنت چیره شدن آریانزادان بر دیوها این بود که اینها اسپای تیزرو داشتند و آنها تنها گاو. علاوه بر این چون در آن موقع آهن در جنوب شبه قاره همد کشف شده بود و تیغیای آهنی به دست آریانزادان رسیده بود و در او دیها ر همچنین ناگها و گندروها از این کشف بی خبر بودند بدین جهت این فلز باعث پیروزی آریانزادان بر دیوان گردید. چون آریانزادان وارد وادی سند شدند؛ دیوها هزیمت نموده داخل وادی کشمیر شده و بر قله ای که موسوم به کیلاش (KAILASH) است با کمال پایداری سنگر گرفتند. عنت جمع شدن دیوها در آنجا این بود که دریاچه مانسروور (MANSROVAR) نزدیک کوه کیلاش است و رودهای گنگ، سرش و تی (SARASWATI) و سند از آنجا سرچشمه می گیرند. دیوها می دانستند که آریانزادان در جستجوی چراگاه های سرسبز و شاداب هستند و لذا برای بیرون کردن آنان از این خطه تنها راه را تغییر مسیر رودخانه ها یافتند. و البته در این اقدام موفق هم شدند و سنگهای محلی را که اکنون باره مولا (BRAHA MULA) نامیده می شود با تریشول خرد کرده آب را از آنجا عبور دادند.

متأسفانه هندیها و همچنین ایرانیان عهد قدیم بر عکس یونانیها توجیهی به نوشتن تاریخ اسلاف خود نداشتند و هرچه مربوط به تاریخ آنهاست همه در خلال اساطیر و افسانه های باستانی باقی مانده است و لذا دشواری به دست آوردن تاریخ این جنگ ها و نبردها و شکستها و پیروزیهای مسلسل، کمتر از کوه کندن و گاه بر آوردن نیست، و در این مورد ما مجبوریم به داستانهای کتابهای مقدس و او را دهاها استناد کنیم. در «وادی مقدس» از رسیدن آریانزادان به وادی کشمیر و آزاد کردن آبیایی که دیوها بسته بودند یاد شده است. کوتاه سخن آنکه عشیره ای از دسیوزها که دارای بینی پهن و چانه باریک بودند و شیولینگ را می پرستیدند آبی را که از باران در دریاچه مانسروور جمع شده بود و به طرف هنت رود - واقع میان رود سند و گنگ - سرازیر می شد گرفتند و مسیر آن را به سوی غاری باز کردند که ناگها از آن محافظت می نمودند. در همین کتاب درج گردیده است که تریترا (TRITRA)، وریترا (VIRITRA) یا اهی دهاک) را که از آن به

نام خوک یاد شده است) (و شاید همین اسم در زند اوستا به صورت THROATIN آمده است) با کمک ایندز (INDRA) در نزدیکی محلی به نام باره مولا کشت و تا حدی آب دریاچه را آزاد نمود. از مطالعه رامایان (RAMAYANA) دیگر کتاب مقدس هندوان چنان برمی آید که آریانزادان در گرفتن منابع تمام رودها یک مرتبه موفق شدند. آنها منبع رود سند را از دیوها پاک کردند ولی سرچشمه رود گنگ مدتها در اختیار دیوها ماند و باگیرت (BHAGIRATH) یکی از قهرمانان آریانزاد در هند مستقر شده، آن را بعد از گذشتن چندین نسل پس از بستن معاهده ای با دیوها آزاد ساخت:

به یاری خواستن باگیرت نیو

از آنجا شد به درگاه مهادیو

ز بهر بندگی چون سرو آزاد

دو سال پیش بر یکپای استاد

مهادیو از کرم چون مهربان شد

به هر بد نیکوکار او ضمان شد

گشاده دیده بر ما چون در تنگ

روان بگشاد قفل چشمه گنگ

جدا از ابر شد باران رحمت

نه باران آبی از شان رحمت

معلق شرشر آبی از هوا ریخت

ز دست قدرت خاص خدا ریخت

چو گنگ از آسمان در عالم افتاد

مها دیو اولاً بر فرق جا داد

به مار موی هایش شد نهانی

به جای زهر آب زندگانی

مها دیو آن زمان زان جعد پر خم

گره بگشاد کرده حلقه ای کم

و بر اثر این پیمان آریانزادان هند، شیوا را یکی از سه

خدا شناخته و او را خدای تخریب پذیرفتند. باید اضافه نمود

که پیش از ورود آریانزادان به وادی کشمیر آن خطه، ارض

ستی سر نامیده می شد. چه سر (SAR) به معنای دریاچه نیز

می باشد و ستی اسم یکی از زندهای شیوا است و به همین

مناسبت تمام وادی کشمیر به اسم ستی سر معروف بود ولی

چون آریائزادان آن سرزمین را تصرف کردند نام آن را کشمیر نهادند زیرا جدّ اعلاّی آنان کشیپ (KASHYAP) نامیده می شد.

وضع جغرافیایی و محل وقوع مرز شمال غربی شبه قاره هند چنین است که یاغیانی که از راه غزنی و یا کابل به این کشور هجوم آورده اند بدون هیچ مانعی به آسانی در وهله اول به شهر لاهور و در مرحله دوم به دهلی رسیده اند ولی راه برگشت نداشتند زیرا از اسکندر مقدونی گرفته تا نادرشاه افشار هر کسی که برای مراجعت به موطن اصلی خود از این رهگذر اقدامی نمود سر خود را زنده و سلامت به منزل نبرد بلکه دچار راهزنان کوهی و صحرائی و غارتگران دریایی گردید و یا به امراضی مانند مالاریا و وبا که در فصل تابستان بروز می کند مبتلی شد و با حال و روزی روبرو شد که بدتر از شکست و هزیمت می بود. حتی پادشاهان مغول بابری هند با وجود تمام سعی و کوشش و قدرت و ثروت لازم نتوانستند بعضی نقاط مهم توران زمین و افغانستان فعلی را که زادگاه نیاکان شان بود برای همیشه تحت سلطه خود داشته باشند. آریائزادانی هم که پیش از این زمان، به این سرزمین هجوم آورده بودند مانند لشکرکشان فوق الذکر به چنین سرنوشتی مبتلی شده و با مشقت فراوان خود را نجات می دادند.

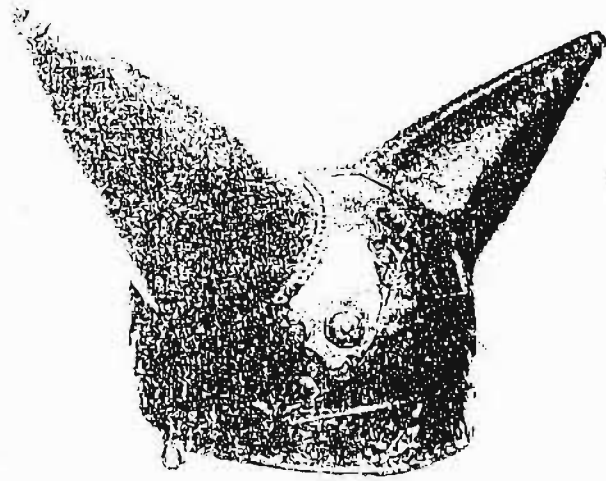
آریائزادان چندین مرتبه به دراودیهها حمله بردند و چون دراودیهها در فن جنگ جویی و نبردآزمایی از آنها عقب تر بودند به ناچار شکست می خوردند. فاتحین، اسم منطقه اشغالی را که مشتمل بر بلوچستان، افغانستان فعلی، کشمیر و استانهای پنجاب و سند بوده آریه ورت (ARYAVARAT) گذاشتند و جز کسبه که آنها را برای خدمتگزاری نگهداشته بودند تمام پرستندگان شیوالینگ (SHIVA LING) را نجس پنداشته از مملکت خود که آن را مقدّس و جزو سرزمین خراسان و یا زمین آفتاب پرستان می پنداشتند بیرون کردند. منطقه مورد بحث قسمتی است که بین طلوع و غروب آفتاب واقع شده باشد. دراودیهها از وادی سندگریخته در جنوب هند پناهنده شدند و تاکنون در آنجا به سر می برند. اکثرشان در ایالاتی مانند آندراپردیش (ANDHRA PRADESH)، تامیل نادو (TAMIL NADU)، کراالا (KERALA) و میسور (MYSORE) زندگی می کنند. این نکته را

هم باید اضافه نمود که جمعیت مختصری از آنها در بلوچستان پاکستان در محلی بنام براهویی (BRAHUI) اقامت گزیده و به لهجه ای که شبیه زبان تامیل است تکلم می نمایند. همچنین ایلهای گوند و بیل که به زبان دراودی تکلم می کردند، دراودی محسوب می شدند.

ناگاہا هم از وادی کشمیر فرار نموده وارد ایالت آسام شدند و امروزه نیز در جنگلهای انبوه و صعب العبور به همان حالتی که هزاران سال پیش می زیستند هنوز زندگانی خود را ادامه می دهند. اگرچه مبلغین مسیحی، بسیاری از ناگاہا را به دین مسیح گرایاندند ولی با وجود این، مارپرستی و نگهداری درختانی که روی آنها این خرنده می پیچد در این قوم از بین نرفته و کسانی که قسمتهای مختلف کوهستانی ایالت آسام را سیاحت نموده اند، شاهد این مدعا می باشند که درختی پیدا نمی شود که روی آن حداقل یک یا دو مار پیچیده نباشد و این مارها چنان اهلی شده اند که تا از طرف کسی مورد آزار قرار نگیرند گزندگی به کسی نمی رسانند.

آیا دیوها شاخ هم داشتند؟

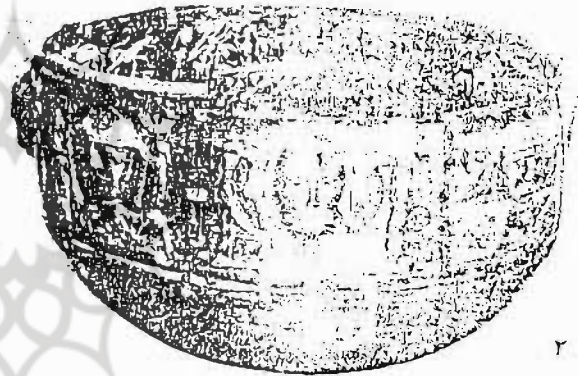
جواب این سؤال مثبت است. ولی شاخها بر سرشان مثل شاخهای حیوانات نمی روید. پیش از اینکه پاسخ قانع کننده ای به این سؤال داده شود لازم است که درباره یکی از آداب و سنن ناگاہا اطلاعی در دست داشته باشیم و آن اینکه در سرتاسر هند افرادی که الهه دورگا (DURGA) و الهه کالی (KALI) را به عنوان مظهر قدرت شیوا می پرستند برای خوشنودی و رضای این دو الهه در روز مخصوص گاو میشهای نر را به عدد فرد، در معابدی که منسوب به این دو الهه می باشد می کشتند. طریقه قربانی کردن چنین بوده است که ساطور بزرگ داس ماندی را بر گردن این حیوان طوری می زدند که با یک ضرب سراز تن جدا گردد. (و اگر با یک ضرب سراز تن جدا نشود نه تنها این قربانی پیش آن دو الهه مقبول نخواهد بود بلکه باعث برانگیختن قهر و غضب ایشان می گردد). پس از آن پوست سر این حیوان چنان کنده می شود که هر دو شاخ به پوست چسبیده می ماند و هروقت جشنی دینی برپا می گردد آنها این نوع ماسکها (MASKS) را بر



شکل ۱. کلاهخود برنزی فاصله دو شاخ، در رأس، به ۲۲ سانتیمتر می رسد این کلاه که به قرن اول پیش از میلاد تعلق دارد، در رودخانه تایمز پیدا شده و شاید از ترسبات یک معبد در ساحل رودخانه بشمار می رفته است.



مجسمه سر برنزی روسی (قرن دوازدهم میلادی) با کلاهخود چهار بینی و یا چهار شاخه ای



۲

شکل ۲. در سال ۱۸۹۰ در گوندستروپ، در یونان (دانمارک) دیگری نقره ای پیدا شد. روی بدن این دیگ، صحنه نقره ای چسبانده اند. بخش از صحنه آن به نقوش برجسته ای از انسان، حیوانات و موجودات افسانه ای مزین شده است. در وسط این صحنه، شخصی با شاخهای گوزن، یک مار و یک دمسجد دیده می شود و چنان به نظر می رسد که آن تنها در شرق بلکه در غرب هم مردم روی کلاهخود از شاخ استفاده می کردند و شاید بر اثر مابریستی و کیش شیوا (Shivaism) این چیزها از شرق به غرب نفوذ کرده باشد.

سر می بستند و به رقص و پای کوبی می پردازند. از این رسم که از عهد قدیم تا کنون به جا مانده است، معلوم می شود که در عهدی که تمدن بشر هنوز در مراحل اولیه بوده، دیوها شاخها را محکم بر سر می بستند تا مانند حیواناتی شاخدار از سر خود دفاع نمایند. و امروز با وجود این که تمدن بشری پیشرفت نموده هنوز این رسم (البته در جشنهای مذهبی) به جا مانده است.

همانطوری که پیش از این اشاره شد، بر روی یکی از مژههایی که از وادی سند به دست آمده است، تصویر شیوا با دو شاخ بر سر، نشان داده شده است. در حال حاضر این نکته مطرح نیست که ذوالقرنین لقب اسکندر مقدونی بود یا

کوروش کبیر، ولی از این لقب واضح و روشن است که نصب نمودن شاخها روی کلاه خود، تقریباً از دو هزار و پانصد سال پیش میان ارتشیان، مرسوم و رایج بوده است و پس از مرور زمان به صورت کلفی، پر سرخاب، نشان امتیاز در آمده است. چنانچه اگر به مجسمه های خدایان یونانی نظری بین کنیم ملاحظه می شود که به جای دو شاخ، دو پر بر تارک آنها قرار گرفته است و همچنین در عکسهای سربازان و افسران تقریباً صد سال پیش اروپا، ملاحظه می شود که میله ای کوتاه و نوک تیز روی کلاه گنبدی شکل ایشان به چشم می خورد که بدل شاخ می باشد. پس با استناد به این دلایل به جرأت می توان گفت که دیوها شاخ داشته اند.

نه تنها دیوها بلکه سلتها هم از کلاهخودهای شاخدار استفاده می کردند. چنانکه از تصاویر زیر برمی آید. (مردمان سلت طی هزاره اول پیش از میلاد در بخش بزرگی از اروپا ایرلند و دانوب زندگی می کردند و تمدن شان بین قرن پنجم تا حوالی سال ۲۲۵ پیش از میلاد به اوج قدرت خود رسیده و بعد از آن از بالتیک تا مدیترانه و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس متفرق و پراکنده شدند).

پرواز دیوها!!

به هنگام مطالعه داستان دیوها این سؤال پیش می آید که مگر دیوها می توانستند پرواز کنند؟ اگر منظور از پریدن جهش است پاسخ این است که آری دیوها دارای این قدرت بودند. سرتاسر شبه قاره هند و همچنین در دیگر مناطق گرمسیری درختی می روید که آن را به زبان انگلیسی، درخت بانیان (BANNIYAN TREE) می نامند. این درخت دارای ریشه های هوایی می باشد که از بالا به پایین می آویزند و به زمین فرو رفته به صورت شاخه در می آیند. گاهی از اوقات قبل از این که شاخه های این درخت به زمین برسند بچه چوپان ها به منظور تفریح و بازی از آنها به صورت تاب استفاده می نمایند و همچو تارزان (TARZAN) می توانند خود را از جای پستی به بلندی برسانند و یا از رودخانه یا استخری عبور کنند. ولی چنانچه مقصود از پریدن، پرواز نمودن است متأسفانه در این مورد اطلاعات نویسنده بسیار محدود می باشد. اما در زبان سانسکریت کلمه ومان (VEMAN) آمده و این، افزاری یا دستگاهی جنگی بوده است شبیه به خدنگ (موشک)، و در «رامایان» که تقریباً دو قرن پیش از میلاد مسیح تألیف گردیده نام این دستگاه جنگی در چندین مورد به چشم می خورد. علاوه بر ومان به واژه پُشپیک ومان (PUSHPAKVEMAN) هم برمی خوریم و شاید «تخت سلیمان» تغییر یافته همین پشپیک ومان باشد. چه در زبان سانسکریت گُلها را پشپیک می گویند و این ومان ها، از گلها آراسته بود ولی درباره تکنیک و عمل کردن آن اطلاعی در دست نیست. در اساطیر آمده است که پشپیک ومان شبیه پرند هایی نظیر شاهین بوده اند که یک ارتش بزرگ می توانست بر آن نشسته به هوا برخیزد.

همان طوری که بیشتر اشاره شد، در او دیها انسانهایی متمدن با فرهنگی مخصوص به خود بوده اند - چنانکه فردوسی نیز یادی از آن نموده است:

پسربد مر او را یکی هوشمند

گسرانمایه طهمورث دیوبند

چو دیوان بدیدند کردارِ اوی

کشیدند گردن ز گفتارِ اوی

چو طهمورث آگه شد از کارشان

برآشفت و بشکت بازارشان

از ایشان دو بهره به افون بست

دگرشان به گرزگران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار

به جان خواستند آنگهی زینهار

که ما را مکش تا یکی نوهنر

بیاموزی از ماکت آید به بر

چو آزاد گشتند از بند اوی

بجستند ناچار پیوند اوی

نخستن به خسرو بیاموختند

دلش را به دانش برافروختند

ولی پس از استیلای آریائزادان، ایشان مرتکب اشتباه بزرگ و جبران ناپذیری شدند. آنها به خاطر اینکه وضع اقتصادی شان خراب نشود و صنعت و هنری که وسیله معاش شان بود از دست نرود حتی فرزندان خویش را آموزش ندادند تا مبادا آریائزادان از آنها یاد بگیرند. ولی در نهایت این فکر به ضررشان تمام شد چرا که فاتحین تمام کسبه را که کارهایی از قبیل نساجی، درودگری، مسگری، بتایی و غیره بلد بودند به جبر نزد خودشان نگهداشتند و ادارشان نمودند تا خدمتگزار آنها باشند.

لازم به تذکر نیست که آریائزادان به پاکی زمین معتقد بوده اند. ایشان افراد ملل مفتوحه را نجس پنداشته، نمی گذاشتند که در شهر و قریه بمانند یا معبدی در نزدیک آبادی آریائزادان بسازند. ایشان می توانستند خارج از آبادی بر حاشیه شهر و یا ده نزدیک مجاری فاضلاب یا محلی که در آنجا زباله جمع می گردید و یا در جایی که مرده ها را می سوزانند زندگی کنند. دیوها به خوک علاقه داشتند و معتقد بودند که این حیوان اولین مخلوق آفریدگار است. آنها هم چنین معتقد بودند اگر کسی دست خود را روی سر سگ گذاشته، قسم بخورد، دیگر غیرممکن است از قول خود منحرف شود و یا از کاری که به عهده خود گرفته است روی گرداند. ولی آریائزادان هر دو حیوان را نجس پنداشته نام آنها را به عنوان بدترین فحش قرار دادند. هر چقدر فردی از



دراودیهها سیاه تر بود نزد دیوها محترم تر و زیباتر بود، چنانکه معیار حُسن و زیبایی در نظرشان، آبی سیر بودن پوست بدن است، ولی آریائزادان اصطلاحاتی مانند «جامه را نیلی کردن» و «جامه را به نیل زدن» وضع کردند که نشان عزاداری و ماتم است و تاکنون در ادبیات ایشان مورد استعمال است.

گر نبودی او کبود از تعزیت

کی فردی همچو یخ این ناحیت

(مولوی)

• • •

کفن پیاور و تابوت و جامه نیلی کن

که روزگار طیب است و عافیت بیمار

(عرفی)

اگر قدری کنجکاو باشیم و دریارهٔ ادیان هند و آریایی و ادیان سامی دقت کنیم خواهیم دید که هر یکی از این ادیان علیه مسلک دراودیهها چیزی گفته است. که ما برای مثال به نجس بودن سنگ و خوک اشاره کردیم. آنها اعضای تناسلی زن و مرد را به عنوان خدای آفرینش می پرستند ولی نزول آیه «لم یلد و لم یولد» حاکی از این مطلب است که این اعضاء فقط و فقط آلات تولید نسل می باشند و آفریدگار عالم خدای متعال بگانه است که از تمام این نوع مزخرفات، منزّه و مبرّی است.

فلسفهٔ تانتریک (TANTRIK) از اصل نیایش دراودیهها و

ناگاهها به وجود آمده است و یا به اصطلاح فلسفهٔ تانتریک

مایه اش را از پیروان شیوا گرفته است. کسانی که این فلسفه

را پیروی می کنند به محلی که مرده ها سوزانده می شوند

می روند و روی سینهٔ مرده نشسته، اورادی می خوانند سپس

کاسهٔ سرش را شکسته در آن برنج و خون را ریخته، می خورند

و مسکرات می نوشند و در بدن مرده سوزنهایی را فرو

می برند. جادوگری و اعمال پست همه مخصوص به این

دلبته است. قمار و دزدی را عیب نمی دانند و همچنین

آمیختن با بعضی حیوانات و چهارپایان در نظرشان عیب

نیست. مصرف مشروبات الکلی و مخدرات را عملی پسندیده

می دانند و معتقدند که اگر کسی در حالت کیف و مستی مُرد از

تناسخ نجات خواهد یافت.

کوتاه کلام آنکه در مسلک دیوها از تصوّف و عرفان و صنای

باطن خبری نیست. هرچه هست این بدن است. عبادت و نیایش هم یعنی کیف کردن و لذّت بردن از همین بدن. اینان اسافل اعضا دوشیزگان را در نظر خود تجسم کرده و توجه خود را به آن معطوف داشته و در مراقبه می نشینند. به نظرشان لذّتی که در اجتماع بانوهالان هست کمتر از نیایش خدا نیست بلکه این هم یک نوع عبادت است و بالاتر از آن عبادتی نیست و شاید به همین دلیل فردوسی به آنها نسبت پلیدی داده است. ■

پی نویس:

- ۱- این واژه در اوستایی به صورت «دئو» آمده که کاملاً نزدیک به مخرج سانسکریتی می باشد، در پهلوی «دو» شده است.
- ۲- برما = برهما خدا.

فهرست منابع:

- ۱- شاهنامهٔ فردوسی. تهران ۱۳۱۰ (چاپ محمد رضائی صاحب مؤسسه خاور)
- ۲- فریدون، برگزیده از شاهنامهٔ فردوسی (ارمغان شرکتهای عامل نفت ایران)
- ۳- تاریخ ودی لیتراچور (اردو) تألیف حکیم احمد.
- ۴- ماه نو (مجلهٔ ماهیانه) - سندی مهرین، تألیف ابوالجلال ندوی (شماره ماه سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۵۶) و رامین مسیحی (چاپ نؤلکشورنکو)
- ۵- پیام (مجله فارسی) دی ماه سال ۱۳۵۴، سال هفتم شماره ۷۵ - چاپ یونسکو - ایران، تهران.